مثل نورہ کمشکوۃ فیہا مصباح

نور تجلی

الحمد للہ کہ دیوان نور افشاں خورشید بداماں کہ از مشرقستان ذہن رخشان و
فکر درخشان مہر سپہر سخندانی شمس سمائے سحر بیانی ضیائے عرفان جلائے ایمان
جناب منشی محمد ولایت علی خاں صاحب المخاطب بہ محمد عزیز اللہ شاہ متخلص بعزیز

حسب اجازت

جناب شاہ احسان خادم عرف ڈاکٹر حاجی محمد احسان انصاری
صفی پوری مرید خاص حضرت شاہ محمد عزیز اللہ

باہتمام حافظ فیاض الدین پرنٹر

ابو العلائی اسٹیم پریس آگرہ میں چھپا گیا

بسم الله الرحمن الرحیم

آفریدگار مطلق که انسان خاکی را به زمزمهٔ گویائی گرم نوائی بخشید؛ اگر به ستایش
گویا نشود ناسپاسی محض است و گوئی که طلاقتش رایگان باشد؛ شنیده باشی
که خلاصهٔ آفرینش و نور دانش و بینش خواجهٔ هر دو سرا حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه و علی آله الاصفیاء و اصحابه البررة الاتقیاء فرمود که تا نخست بسپاس داور نپردازند و کلام
بلاغت نظام را بدین حسن انتظام نیاغازند بپایان نرسد۔ و چون ناتمام ماند بدرونها ور
نرود و مرتبه پیرائی نیابد و انبساطی ازو بصاحبدلان نرسد۔ از سمک تا سماک و از خاک
تا آبگینه پاک هرچه هست از آیات اوست۔ و از صورت تا معنی و از جسم تا جان
مظهر نفی و مظهر اثبات اوست لله الحمد

خداوندی که این کون و مکان کرد ؛	منور جسم خاک از نور جان کرد ؛
ازو رنگین بهار آفرینش	فروزو روشن سواد چشم بینش
خرد سرگشته از ادراک رازش	سزاوار خودش راز و نیازش

ز فرمانش تمکین خاک بر آب	ز حکمش آتش بیتاب در تاب
زبان گویاست از گویائی او	نطق بینا ز بینائیش هر سو
جهان ششدره حیران ذاتش	مبرا از تخیلها صفاتش
ز تشبیهی که میدانی منزه	به تنزیهی که میخوانی مشبه

و پاکیزه ترین گفتارے که پس از حمد بر زبان آرند - و شام و سحر وظیفهٔ دارند - ثنایش حضرت مصطفی است - که از ازل تا ابد امام انبیاست - عین الیقین از عینش دیده ور - حق الیقین از غیبش[1] روشن بصر - نه در یکرنگی ذاتش گنجایش دوئی - و نه در نیرنگی صفاتش دخل منی و توئی - محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم نقش نگینش - قاب قوسین او ادنی خطِ جبینش - خضر در وادی طلبش خشک لبی - مسیح از اعجاز لبش در تاب و تبی - صبا در بارگاهش خاکروبے - گل از خار خارش در آشوبے - آسمان بالاے سرش به تمکین - زمین زیر پایش به تسکین - صورت و معنی از جود وجودش موجود - دنیا و آخرت از مقصد قصدش مقصود - عرش را از خاک پاے افرازش دعوی سرفرازی بر کرسی نشسته - بهشت را از بهار جمالش سبزی جاوید در رنگ بسته - نمکینے از لبش در شور افگنے - شیرینی از دهنش در آرزوے چاشنی - خاتم النبیین طغراے غرای توقیعش - یا ایها النبی انا ارسلناک شاهداً و مبشراً و نذیراً توقیع وقیعش - انبیاے سلف متمنی جمالش - اولیاے خلف متوقع کمالش - دیده از پرتو دیدارش خورشید درخشان - سینه از نور رخسارش آئینهٔ جان لراقمه

هر که ولایش بدلش محکم است	خواجهٔ این عالم و آن عالم است
حجت حق آمد و ختم الرسل	باز پسین پیشرو جزو و کل
کشف نبیا و کرامات او	خرد و نیا[illegible] ز علامات او

صورت رحمت همه سر تا بپا | سید عالم سند الاصفیا
شافع او همه آفاقیان | جرعه کش صاف پیش ساقیان
عقده کشای امم و انبیاست | هر که بود پیمبر او پیشواست

اگر نکته شناسی در یاب - واز سر اخلاص سر متاب - که میم محمد از مقدم اشارتیست
و حا از حمد عبارتے - و میم ثانی از موخر تصریحی - و دال از دین تشریحی - پس مقدم حمد و
موخر دینه سر این معنی است - وانچه خیره سران بے مغز گویند همه الیعنی لرا قسم
و مبدم از غیب درودی براو - بر وے دیرآل فرو چیده خود و چون حمد و نعت بر زبان
آمد و دل از سرگشتگی بجان آمد کام و ناکام فقیر ناچیز محمد عزیز الله عزیز عرف
ولایت علی ولایت بن منشی محمد یحیی علیجان که در صفی پور مسکن دارد و ضمیرے که
هست فرامی نماید که این جریده چون خریده بجان خریده از جواهر معانی بسلک نظم کشیده
نور تجلی موسوم است - و بر رنگ و بوے نعت چون گل تر جانفزای ارباب علوم
اینک دیده را تجلی چشم ز روشنی که سیه باری از سواد هر صفحه چشم اندر است و دل را شگفتگی
فروغ از دل گلزار است و زین پیش نظر است چو رنگین نوایان از گل آرزو چون چمن بشگفت چو غزل
سرایان واشد اگر بے بلبلی و رنگ گل شگفت چمن پیچ نوش شگفت تعالی الله این نگار نظر فریب چه بدانگونه
دلکش است که جا بجا مجنون در شیدا شد - و بنام ایزد این کلام نشتر دل چه بدانگونه
درون خراش است که ره هوش باندوال رساند - بغمزه نادیده هنگامه افزودن -
و بعشوه ناشنیده بے هوش نمودن - باندازپوشیده جان برلب آوردن - و
بحسن در پرده فریفته کردن - به تکلمی که از زبان تا بگوش نرسید جگر بناخن خراشیدن
و بتبسمے که از لب بمشاهده در نیامد نمک بر زخم دل پاشیدن - از زلفے که نسیم بوے
از و نیافته سر بسر در بلا انداختن - واز سرے که سرش سراسری در سرے نگذشت
شوریده سر ساختن از گوشی که گوش آوازش نشنیده بناگوش حلقه بگوشی سفتن -

و از جبینی که چشم از پرتو دیدارش روشن تشنه شوق نظاره بدل نهفتن - بطاق ابروی که
محرابش از دیده بالای طاق است حکم نماز فرمودن - و از چشمی که افسونش
از تماشا افسانه نگشت خواب از دیده ربودن - از کاوش مژگانی که چشم بر همش
زدن نیشتر با درون شکستن - و از آئینه رخساری که در چشم خیالی چهره نمود دیده
بحیرت در پیچیدن - و از لبی که بالمشافهه بگفتار و انشد صد حرف راز بگوش رسانیدن
و از دهانی که گمانها از ادراک نکته مفهومش معدوم میشود و دائره آسا سرگشته
گردانیدن - سخن کوتاه از سر تا پای به تخیل هر عضو محبوب خدا و تصویر انگندن -
و به تصور آموزی خط و خال حضرت مصطفی به کشمکش جان کندن - فذا صیت
این هوش ربایان است که بابیات موسوم اند - و دانایان را العلم معلوم و به فهم مفهوم
و نادانان از گنجینه معانیش محروم القسم -

ای که ز شاهد غیب و لوای	جنبش افزای سپهر چند ای
فکر جهان بچه ز غیب بین	گرد نوشت نظم نظر چنین

و از آنجا که داراست گیتی با انتظام هر کاری به سببی وابسته است مشیت
کارسازی نمود - و تحریک حب العلم بما هو کائن چاره پردازی فرمود - و با سببی که در
اندیشه نبود از عالم غیب بکشود - بلند اقبال سعادت نشان معروف چودهری
محمد جان سلمه الرحمن که رئیس سندیله است چشم و چراغ چودهری محمد عظیم و نام نامیش
چودهری محمد حلیم بزیارت حضرت مرشد پاک نور سرمدی خادم صفی محمدی قدس سره
در صفی پور آمد - و به تواحد غلامی پیش فقیر مجبور آمد - و از والای همت و الا
نگماشت - و از سر مهر ژرف از سر کیسه برداشت - و دیوان هذا را که مسمی به
نور تجلی است بطبع فرستاد - بعهدی که از پیشتر بسته بود بخواست او فوراً بعهد و
داد محبت داد - که با نطباع مشتهر گردد - و این گمنام در گروه انام نامور

ایزدش باد از کرم حامی — نامور باد و بانکو نامی
در پناہِ خدا از ہر سختی — بہرہ گیرد و بصد جوان بختی
زندہ ماند بنام دار بہا — کام راند بکامگار بہا
منعمِ پاک را خدا بخشد — تو امان دین و دولتش بخشد
داورا چون دعاست کار فقیر — بپذیر از عزیز پر تقصیر

و درین دیوان چند غزل کہ در اوزان مزاحف است از بہر دل مولوی آبائی محبی مظہر الحق بیرسٹر کہ نور العین جناب حامید انتساب مولوی احمد اللہ رئیس بہپورہ است - و اکنون بہ شغل بیرسٹری در ضلع چھپرہ مرجع روزگار زینت افزای آن معمورہ - بہ گفتار در آمدہ ہمانا کہ طبع معنی پسندش میلے بچنین کلام دارد - از نکتہ سنجی و سخن شناسی بر صفحۂ دل مے نگارد - چشم دارم کہ صاحب نظران از مروے دیدہ ورے بمیزان کرم بسنجند - و اگر ناسنجیدہ یابند بکم زنے خردہ گیرندہ بگران سنگے بپوشند و بہ سبکسری ازین بپایہ نرنجند -

قطعہ تاریخ

چون محمد جان عالی مرتبہ — داد زیبِ انطباع این نسخہ را
یادگارم کرد شایع در جہان — تا بماند بر زبانہا وانما
مصرعِ تاریخ گفتم اے عزیز — طبع شد نور تجلی پر جلا

سنہ ۱۳۲۰ھ

تمام شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

اللہم صل وسلم علی سیدنا محمد وعلی آل محمد

ای روی دلارای تو آئینهٔ جانها — روشن ز جمال تو همه وجه مکانها

ای چار جهت هیچگه از شور اذانها — آوازهٔ نامت به زمینها و زمانها

پرخون ز تماشای تو هر دیده و هر دل — بیخود ز تمنای تو تنها و روانها

در خط شده از حرف تو هر خامه و نامه — برهم زده وصف تو بیانها زبانها

حسن تو دل افروز فروغ تو جهانسوز — در هر شب و هر روز نشان تو نشانها

هر جلوهٔ رویت همه آشوب ز مویت — هر نافه ز بویت چو ریاحین جنانها

چشمان تو خونریز نگه عربده انگیز — مژگان تو سر تیز بلایا چو سنانها

آنجا که توئی جز تو که باشد که دو باشد — معراج تو زنهار نیاید بگمانها

پس مانده خیالات ز چالاکی رفتار — ای پیش براق تو ز کف رفته عنانها

برخیز عزیزا ز سر جان گر بتوانی
یادش کن و یکسو زن از نیها و از انها

تا ز دانائی پسند افتاد نادانی مرا
زین مسلمانی خوش آمد نامسلمانی مرا

گرد وارستم ز خویشم عشق روی مصطفی
میروم از جو بهر مشرب که میخوانی مرا

سخت رند لاابالی گشته ام از شوق او
من نیم است شیخ پاک آنکس که میدانی مرا

هرچه موجود است در چشم وجود پاک اوست
مرشدم تعلیم کرد این سر حقانی مرا

تا منم کی راه یابم در حریم راز او
گر و بیزار از خودم تعظیم ارکانی مرا

محو خواهم کرد یارب سرنوشت زشت را
بر درش فرسوده گردد کاش پیشانی مرا

گر بیابم بر درش از بخت جای بستری
بوریائی بهتر از تخت سلیمانی مرا

وارهاند بوی از سویش ز سودایم مگر
این سر شوریده دارد در پریشانی مرا

سوختن میخواهم و با سوز مردن همچو شمع
در شب هجرش نباشد شرم عریانی مرا

گفت طوطی سبع مرات که جانم خاک او
وارد این می تا قیامت مست سبحانی مرا

یا رسول الله بخوانم جانب دار السلام (مدینه)
تا نیاید از وجود خود پشیمانی مرا

۳
گرد شیرین اشکها را گریه شوقم عزیز
میدهد صد لذت این خونابه افشانی مرا

ای از تو صباحی چه زمانها چه زمین ها
حقا که تویی صدر در این شاه نشین ها

بر نقش کف پای تو در سجده فتادند
سودند ملائک بمباهات جبین ها

خدام تو بر جن و ملک آمر و ناهی
عشاق تو فارغ ز چنانها و چنین ها

وارد شرف از نعمت اتممت علیکم
دین تو که پاکیزه تر است از همه دینها

یکیک چو غزالان حرم صید تو گشتند
آنها که کشیدند کمانها ز کمین ها

باشد ز تو آرایش هر نقش که باشد
ای نام تو فرمانب سجلها و نگینها

۴
چون جان عزیز آنکه گرفت انس نبامت
شد سینه او پاک ز آلایش کینها

زهی چو کعبه بطاق ابروی چو جادو چشم شهلا — زهی چو لعبت بجمال هندوی چو مصحف رخ زیبا
دلم بشوق تو پاره پاره چشم مشتاق یک نظاره — گهی کرشمه گهی اشاره بکن ز رحمت با شوقی ما
نبود جانی جدا نمانی چو ذات پاک تو مصطفی — توئی که هستی بهر ادائی بیاد کلیم و بیاد مسیحا
ز رخ فکنده پرده مرا بگم که گر ز چشمت اشاره یابم — ندیده آیم بسر شتابم دوم بکویت نگاه آسا
اگرچه دانم که بی نیازی شهید عشقم که جان نوازی — ز پاکبازی ز عشوه سازی بکن نگاهی بجانب ما
بکن جدا سے بجوش ادائی که جانفزائی باشنائی — وگر نیائی ز دلربائی فات روحی و منک احیی
ز اشک گلگون دو دیده جیحون درون پر خون بنام ترجو — فان قلبی علیک مفتون و منک اهجر والات ملجا
بعشق میرم بعشق خیزم که در هوائے تو خاک بیزم — اگر گریزم کجا گریزم که جز تو نبود ملاذ و ماوا

۵

عزیز کردی دلم ربودی ز در رو فرقت غمم فزودی
فیا حبیبی و یا طبیبی اموت بالشوق و التمنی

بیا دستگیری بکن دستگیرا — فانا قد اذنبت ذنبا کبیرا
دلم بر فروز از جمال منور — که در شان تست آمده سراجاً منیرا
من و لاف عشقت زهی هرزه سنجی — دل بی تعلق سزد عاشقی را
چه حاجت بدرگاه تو عرض حاجت — که روشن بود بر تو روشن ضمیرا
ندارد کسی از انبیاء این فضائل — فاعطاک معطی عطا را کبیرا
توئی مرجع هر دو عالم که باشد — نیازی بتو هر نبی هر ولی را
شفاعت کن ای شافع هر دو گیتی — برحمت بکن التماسم پذیرا
ز تفضیل شیخین سر بر نه پیچیم — که در وصف آن هر دو گفتی وزیرا

۶

عزیز آمد از هند بر آستانت
لقد فاز فوزاً عظیماً مجیدا

ای نعمت آئینه عرفان ما — پرتو حسن تو نور جان ما

گوشهٔ چشمی که عین رحمتی / چند گرید دیدهٔ گریان ما
یا رسول الله آه از درد هجر / بی‌نوایی گر کنی درمان ما
مشکلم آسان کن و سویم نگر / ای بدستت مشکل آسان ما
عفو کن گر کفری از ما سر زند / ای جمالت صورت ایمان ما
اشتیاقت کرد حال ما خراب / بیخود و بیا می‌کشد دامان ما
گویدم عشقت که جانها بخشمت / گر تو یک جان میکنی قربان ما
در رخت بینیم وجه الله را / مصحف ناطق بود قرآن ما
یا حبیبی در دو عالم جز تو کیست / دلبر ما یار ما سلطان ما

جان رفته در تن آرد ای عزیز
هر دم از لعلش لب خندان ما

ایزد که برگزید محمد ﷺ را / بی‌مثل آفرید محمد ﷺ را
تصویر عکس نور مجسم شد / آئینه چون بدید محمد ﷺ را
بر عرش برد عشقش و در یکدم / جذب نفس بخود کشید محمد ﷺ را
جبرئیل غاشیه کش و تا سدره / اندر جلو دوید محمد ﷺ را
چون مردمک بخود جمال الله / در چشم ما سعید محمد ﷺ را
گردند چون قریب ابعد رحمت / منظور هر بعید محمد ﷺ را

گر غافلی عزیز موحد شو
تا بنگری وحید محمد ﷺ را تو

پرداز خود جلوهٔ احمد ﷺ مرا / آفتابی در نظر آمد مرا
آفتاب عارضش پرتو فگند / گرد سر خویش نشه سرمد مرا
یکه از سر حقیقت غافلی / چند گوئی کافر و مرتد مرا

کی خلاف شرع باشد عشق او — تا حسد آتر سی که گوئی بد مرا
سینهٔ من شد گلستان خلیل — تا غم او در دل آتش زد مرا
کرده ام اورا بمحبوبی قبول — حق نخواهد کرد هرگز رد مرا

۸ میزیم ناکام در هجرش عزیز
میکشد این تشنگی بی حد مرا

یا نبی الله یا خیر الوریٰ — جان بلب آمد ز بیتابی مرا
رحمتی کن تا بمیرم در غمت — یا حبیبی یا رسول مصطفیٰ
تا دلم در حلقهٔ گیسوی تست — بر سرم آورد سودا صد بلا
سحرها دارد زما زاغ البصر — الله الله آن دو چشم سرمه سا
گر بیائی از کرم اندر دلم — مرحبا صد مرحبا صد مرحبا
حاضرم هرچند دورم از درت — یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم یا وحید المقتدیٰ
لیس فی الدارین مطلوب العصات — جز توامی ز آغاز محبوبِ خدا
چشم از کردار زشت ما بپوش — انت اهلٌ بالتولی والعطا
سایه بر ما فگن ای آفتاب — ای حدیثی از جمالت والضحیٰ
تا بسرگشته بودی عقل کل — گر نمی بودی تو ختم الانبیا
احمد صلی الله علیه وسلم اندر یقین ما توئی — منشا هر مبتدا و منتها

۹ می تپد از درد مهجوری عزیز
یک زمان از لطف سوی او بیا

یا محمد صلی الله علیه وسلم یا محمد یا نبی یا مصطفیٰ — بر جمال بی مثالت دل فدا و جان فدا
می نماید جلوهٔ حق آفتاب حسن تو — چون نظر لی برده اندر دیدهٔ بینای ما
پاکدامن کن اگر من عاشق تر دامنم — یا حبیبی انت محبوبٌ حبیباً وفا

میزنیم شوریده سر در حلقهٔ عشاق تو — فارغم در سایهٔ گیسوی تو از هر بلا

می فرستیم هر دم از عشقت بهر رنگ دگر — این جهان و آن جهان دلداده دیوانه را

انت للابرار حصن انت حرز للعصات — انت خیر الناس خلقاً انت ختم الانبیا

۱۰

سیدا اندر فراقت جان ز بیتابی عزیز
یا رسول الله از رحمت بخوانش یا بیا

سرمایهٔ هستی بود بوی تو تنها — ای از گل روی تو بصد رنگ چمن ها

تن ها ز تجلای تو هر رنگ بجانها — جانها ز تولای تو در ساز بتن ها

گردید نمکدان خراش دل عیسیٰ علیہ السلام — شور لب لعل تو باعجاز سخنها

رخصت نه بدی شرع که گویم جز احمد صلی اللہ علیہ وسلم — ای ختم رسل مهر تو شد مهر دهنها

دیدند بلا یک چو عبای عزیمت — کردند ز بیتابی دل پاره کفنها

گیسوی تو افگنده بلا را بکشاکش — آموخته چشم تو بهر شعبده فنها

۱۱

دریاب ز رحمت که عزیزی بهوایت
جان سیدا ای مونس امت بجز تنها

آه تا چند بگریم بهوای یثرب — تا کجا خون خورم از شوق برای یثرب

روز و شب در دل و در چشم خدابین منشست — دلبر عشوه گر هوش ربای یثرب

بارک الله که دارد چه جمال نمکین — ترک آئینه رخ جلوه نمای یثرب

کوچه کوچه است ز دلهای مصفا مملو — بیشتر اهل نظر محو صفای یثرب

پاک بین می نگرد عالم لاهوت در او — الله الله چه وسیع ست فضای یثرب

تا توانست ز بیماری اگر چشم بتان — سرمه دیده کنند خاک شفای یثرب

یثرب آن خطه اندوه ربا هست که هست — هفت اقلیم ز هر گوشه فدای یثرب

زلف خوبان شود از نور درخشان چو شعاع — گر بسوده انگشت سر ز بلای یثرب

کعبه پوشید سیاه از غم و ماتم آری ‌ ‌ ‌ آرزو داشت که می‌بود بجای یثرب

۱۲

منتظر باش همانا که دم نزع عزیز
حل کند عقدهٔ دل عقده‌کشای یثرب

هر که از نور نبی سر معانی دانست ‌ ‌ ‌ عاشق دید شد و آنچه ندانی دانست
تا ندانی بیقین عین احد احمد (صلی الله علیه وسلم) را ‌ ‌ ‌ کنه اسرار الٰهی نتوانی دانست
عقل چون دیده ورست گرو بیش ز نظر ‌ ‌ ‌ نکتهٔ دایرهٔ باقی و فانی دانست
مرحبا لذت عشقش که گدای در او ‌ ‌ ‌ دلق را در بر خود برد و کیانی دانست
چون بدانست علم ظاهر و باطن او را ‌ ‌ ‌ معنی مخفی ما اعظم شانی دانست
هر که در کثرت از و دید جمال وحدت ‌ ‌ ‌ نه در اول نظرے کرد و نه ثانی دانست
واعظ شهر نخست از دل او راز نهان ‌ ‌ ‌ آنچه بشنید از و حال زبانی دانست
هر سحر کاکل او غالیه سائی آموخت ‌ ‌ ‌ تا نسیم سحری مشک فشانی دانست
من اگر تا در پاکش نرسیدم یاره ‌ ‌ ‌ راه آن کوچه سرشکم ز روانی دانست
خون دل در غم او لعل بدخشان گردید ‌ ‌ ‌ هر که دید اشک مرا جوهر کانی دانست

۱۳

عاشقی داد عجب ذوق تلاوت به عزیز
دید چون عارض او سبع مثانی دانست

زاهد ز مشکلم بگمان محمد (صلی الله علیه وسلم) است ‌ ‌ ‌ بس بی‌خبر ز راز نهان محمد (صلی الله علیه وسلم) است
حق در ازل بجلوهٔ خود کرد عاشقی ‌ ‌ ‌ او صورتست و آینه جان محمد (صلی الله علیه وسلم) است
حسنش بعشق شاهد و عشقش بحسن محو ‌ ‌ ‌ آدم بجسم و روح نشان محمد (صلی الله علیه وسلم) است
می تابد از تجلی یزدان چو آفتاب ‌ ‌ ‌ روشندلی که مرتبه دان محمد (صلی الله علیه وسلم) است
این کائنات و هر چه در وست شش جهت ‌ ‌ ‌ لاریب فیه مظهر شان محمد (صلی الله علیه وسلم) است
بی واسطه ز نطق سرے حرف میزند ‌ ‌ ‌ روح القدس مشوبه بیان محمد (صلی الله علیه وسلم) است

این نکته آیتیست ز حسن بیان او — میم جمال میم دهان محمد (صلی اللہ علیہ وسلم) است

گر بر هوا رود بکشند باد عیسیش — تیری که از کشاد کمان محمد (صلی اللہ علیہ وسلم) است

کوثر که در بهشت برین موج میزند — جوشان بعشق سروروان محمد (صلی اللہ علیہ وسلم) است

مصحف ز نفس ناطقه اش میدهد خبر — بے حرف و صوت سر زبان محمد (صلی اللہ علیہ وسلم) است

گر بر زمین خرامد گر بر فلک رود — حقا که دلفریب هر آن محمد (صلی اللہ علیہ وسلم) است

وسعت خداست دست رسول خدا عزیز
سرپنجهٔ علیؓ ز توان محمد (صلی اللہ علیہ وسلم) است

اے تحیر از عالم دیوانهٔ دیدارت — آزاد ز هر کاری در بند سر و کارت

هر دیده کند رنگین تاب گل رخسارت — از سدره پرد بالا هر بلبل گلزارت

دل غرق جنون گردد هر دم ز خیال تو — هر لحظه شود بیخود آنکس که بود یارت

افسون دو چشم تو شب ها بتپش دارد — در گفت نمی آید افسانهٔ بیمارت

جز درد و بجز سودا جنسی نبود آنجا — صد یوسف دلداده گم گشته ببازارت

برخاک تپید آدم تا دید جمال تو — بے عشق نگنجد کس در پردهٔ اسرارت

هر صبح ز بیتابی هر شام ز بیخوابی — با جوش درون گریه چون ابر دل افگارت

خورشید بچشم اندر چون دیده شود فردا — امروز اگر آید در سایهٔ دیوارت

خوش باش عزیز اکنون چون عاشق او گشتی
زین بیش نبود کاری با سبحه و زنارت

۱۵

از روز ازل جانم گردید گرفتارت — آشفته و سرگشته در طرهٔ طرارت

مجذوب نگاهت را مانع نبود صهبا — ساغر کشد و بیند از خانهٔ خمارت

حقا که توئی ساقی در میکده باقی — تا دور ابد گردد پیمانهٔ سرشارت

تو گوهر مکنونی از نرخ لبس افزونی — درویش طلبگارت بیمایه خریدارت

اضداد ہمہ وارد نیرنگ وجود تو — ای کفر در انکارت اسلام در اقرارت
بیتاب و رانداز خود در انجمن اندر — گر حشر دمے بیند ہنگامہ رفتارت

۱۶

ہر ذرہ چو خورشیدی از جلوہ گری تابد
بر خاک عزیز افتد گر پرتو انوارت

عصمت انبیا ز عصمت اوست — اعتصام ہمہ بحرمت اوست
عقل کل خاکبوس حضرت اوست — نور ادراک از ہمت اوست
مرہم زخم دل ملاحت اوست — حاصل زندگی جراحت اوست
گرچہ پاکان روند خود بہ بہشت — ہمہ را تکیہ بر شفاعت اوست
واعظا الحذر ز چون و چرا — طاعت کردگار طاعت اوست
شور کن از مقام کان اللہ — آیتے از ظہور سطوت اوست
اوز ستا بیا حق آمدہ است — اللہ اللہ کہ حق بصورت اوست
حکمت آموز ہوشیارانست — ہر کہ دیوانۂ محبت اوست
لذت عشقش از اویس بپرس — جان سپردن بجز سنت اوست
در دو عالم جز او نمی بینم — این نگاہم ز عین منت اوست
گر زندہ چو عیسیٰ آمد و گفت — دور من چون گذشت نوبت اوست

۱۷

گشتہ ام ای عزیز اہل نظر
گر گناہم نظر برحمت اوست

یکے از کفر برگشتہ بعشق مصحف روئیت — یکے اسلام را کردہ فدائے خال ہندویت
کنند گشتہ از سودائے ہم ہر پیچ گیسویت — اسیر صد بلا وارد کمند ہر سر مویت
ہزاران نیم بسمل بر سر ہم خستہ افتادہ — ہزاران عاشق رسوا شدہ جان دادہ در کویت
تو آن محبوب رعنائی کہ در عشق تو میگردد — مسیحا با لب جانبخش ہر دم نجید از بویت

تو نور غیبی و در کعبه گر بیند جمال تو
دهد بوسه خلیل و سر نهد در طاق ابروئیت

بسی را یا ہی لبِ دوئیت دم شمشیر بوسیده
بسی در خاک غلطیده ز تیر چشم جادوئیت

یگانه آمدی مشهور ملاحت با خود آوردی
نمانند نکوبان در گیتی وضع نیکوئیت

سلامت میفرستم یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم بو که از لطفت
نسیم صبح یکروزم پیامی آرد از سوئیت

۱۸

عزیز خسته در خون می تپید هر دم ز بیتابی
بشان حضرتِ خادم شهیدش کرد هر خوئیت

هر صبح رخ آورم بسوئیت
تا صبح دگر زنم بہوئیت

هر وقت کلیم و اشتیاقت
هر لحظه تسبیح و گفتگوئیت

حسن است و تصور جمالت
عشق است و نشاط آرزوئیت

مستانه کند فرشتگان را
جوش می پاک در سبوئیت

آئینه جبین برنگ پنهان
حیرت زده صفائی روئیت

روشن همه تن وجود آدم
از جلوه عارض نکوئیت

بلبل به فغان ز بی نوائی
گل غرق عرق ز رنگ و بوئیت

خورشید و لب سیاه است رخ مهر
سودا و سه بلا ز موئیت

حق از تو نمیکند جدائی
تا دیده که نازک است خوئیت

بگریست همیشه از خیالت
این دیده ندید جز بجوئیت

برخاک تپد عزیز هر دم تو
تا خاک رهت شود بکوئیت

با آلودگی می فرستم سلامت
تو پاکی بکن یا کم از فیض عامت

برحمت بیامرز ما هر اینچه کردم
مرا در دو گیتی بس است این کرامت

نکردم سر از پا که آیم بکوئیت
من و بی نوائی و گنج ندامت

تو آنی که باشد ز شوق تو هردم | کلیم الله و آرزوے کلامت

کجا این جمال و کجا این ملاحت | همانا چه نسبت بماه تمامت

بیا تا فراموش کنم هستی خود | کنم یاد تا چند هر صبح و شامت

تو خوشخوئے و رحمتے ورنه هردم | که باشم که دارم امید پیامت

تو داد قیامت دہے ورنه فردا | بفریاد پیش که آید قیامت

فدائے تو هر لحظه صد جان قدسی | هزاران دل پاک قربان نامت

ایا ساقی کوثر از سیر چشمی | بسازم بانعام سیراب جامت

کند سجده خورشید محشر چو بیند | تجلاے روے تو بالاے قامت

(۳۰) عزیزا در احمد صلی الله علیه وسلم ببین جز احد را | نه دانی که در وحدت آمد کلامت

این پیکر پاکیزه نه جسم ست و نه جان ست | آنست که گوئی همه خوبی همه آنست

بے عشق ببین صورت محبوب خدا را | حسنیست که جبریل بحیرت نگرانست

بگذشت بسے قرن و هنوز از اثر او | آن شور ملاحت نمک زخم نهانست

دارد ز بلا در خم هر تار جهانے | آن زلف که سرمایهٔ آشوب جهانست

خوشخوئی او کرد مسخر دو جهان را | این دلبری و ناز کجا در دگرانست

خون میخورد از طاعت خود شیخ بخلوت | تا محرم راز دل او پیر مغانست

بالاتر از آن نیست که حق گفت لعمرک | هر آنچه که از پاکی ذاتش بگمانست

درگوشه نشنید چو قضا بنگر داو را | آن چشم چه ترکیست که تیرش بکمانست

جائیکه کند جلوه باظهار حقیقت | هرگز نه چنین است در آنجا نه چنانست

تا پیر خرابات خرابست ز شوقش | خاک درش اکسیر ز اکسیر نشانست

در هر دو جهان طالب و مطلوب جز او نیست | دریاب اگر هر دو خدائی که چه شانست

در خیالاتی کردانی مبتلایم هر نفس | سیر گم از خود پشیمان یا محمد صلی الله علیه وسلم الغیاث

(۲۴)

در فراقت رفته پنجه سال از عمر عزیز
از تمنا میدهد جان یا محمد صلی الله علیه وسلم الغیاث

زلف تو شد پر شمیم در شب معراج | راه نشیم زد و نسیم در شب معراج
احمد مرسل بجاه شد بفلک بر | باز بعرش عظیم در شب معراج
آمده یکیک ز غیب پیش نگاهش | خلد نعیم و جحیم در شب معراج
نور تجلی نمود گشت خدا بین | دید چو رویش کلیم در شب معراج
نه فلک و شش جهت ز رحمت عامش | یافته فیض عمیم در شب معراج
بال و پر جبرئیل ریخته او جش | شد بمقامش مقیم در شب معراج

(۲۵)

قربت او قاب عزیز عین احد ساخت
فرو شد احمد صلی الله علیه وسلم ز میم در شب معراج

زهی فیض مدام تو بهر شام و بهر صبح | جهان مست ز جام تو بهر شام و بهر صبح
شب و روز نماید ز رخ و زلف هویدا | تجلاست ز دوام تو بهر شام و بهر صبح
بدین جلوه که دارند چه سرگشته مه و مهر | نشان جوی مقام تو بهر شام و بهر صبح
گهر پاش و گهر ریز و گهر سنج محدث | مسلسل ز کلام تو بهر شام و بهر صبح
چو خورشید درخشنده کند سیر در آفاق | پرستار غلام تو بهر شام و بهر صبح
چه ارواح و چه اجسام و چه احیا و چه اموات | امان خواه بنام تو بهر شام و بهر صبح

(۲۶)

عزیز است که دارد ز هوای تو باخلاص
نشاطے ز سلام تو بهر شام و بهر صبح

ای ز توقیع تو فرمان رسولان منسوخ | جمله احکام کهن گشته بقرآن منسوخ
آنچه حق گفته در انجیل و زبور و توریت | کرد در عهد تو خود از پی برهان منسوخ

امر آخر بتو راج شده روز اول — نکند حکم ازل حکمت یزدان منسوخ
هر که در دائرهٔ گردش چشمت افتاد — میکند قاعدهٔ گنبد گردان منسوخ

(۲۷)
مصطفیٰ روز جزا نامهٔ اعمال عزیز
چون سیه دید همه کرد باحسان منسوخ

حبیب ما دلفریب او بجلوه کارها کند — برهمن صنم پرست را خدا نما کند
دو چشم او بکافرے چون ساحری فسون دمد — دو کاکلش به پیچ و خم سراسرے بلا کند
دو گوش او بچار سو نشان دهد ز فاستمع — دو ابروش بگوشه ها اشاره از ولی کند
بلاکشان فدای او چه پرسی از ادای او — که قامتش بهر قدم قیامتے بپا کند
که گوید اینکه از دوئی احد جدا ز احمد ست — که هرچه مصطفیٰ کند بوجه او خدا کند
ز بو شود بسدره در مشام جبرئیل تر — حکایتے ز موے او بمشک اگر صبا کند
درون من ز دامنش فگار شد بشوق او — هم او مگر ز حکمتش بمرهمے دوا کند
پری ندیده سایه اش عجب مکن که حسن او — فرشته را چو آدمی بعشق مبتلا کند
بشوخی نگاه او بناز پاکدامنی — که رند را بچشم زد ز عشوه پارسا کند

(۲۸)
عزیز روسیه کجا رود بجز اینکه هر نفس
ز عاجزی بحضرتش چو بنده التجا کند

محبوب خدا سید ابرار محمد (صلی الله علیه وسلم) — تصویر حق آئینهٔ دیدار محمد (صلی الله علیه وسلم)
چون ذات قدم کرد بآفاق تجلی — شد روز ازل مطلع انوار محمد (صلی الله علیه وسلم)
بکشاد نقاب کن و صاحب نظران را — بنمود رخ از پردهٔ اسرار محمد (صلی الله علیه وسلم)
آسایش جان جان همه زندگی ما — آرام دل و دلبر و دلدار محمد (صلی الله علیه وسلم)

(۲۹)
خوش باش عزیزا ز گنه خود که ز رحمت
دارد نظرے سوے گنهگار محمد (صلی الله علیه وسلم)

چشمے که به بیند رخ زیبائے محمد صلی اللہ علیہ وسلم — چون آئینه تابد ز تجلائے محمد صلی اللہ علیہ وسلم
بے پرده به بینی اگرت دیده بیناست — خورشید حقیقت ز سراپائے محمد صلی اللہ علیہ وسلم
از صور بفریاد سرافیل ز سودا — در حلقه گیسوی سمن سائے محمد صلی اللہ علیہ وسلم
جبرئیل ز آغاز بدان فطرت والا — شوریده سر از جل سمائے محمد صلی اللہ علیہ وسلم
از نور بود مردمک دیده انجم — هر ذره کوے ارم آسائے محمد صلی اللہ علیہ وسلم
عارف بنهد سر ز سر سر الٰهی — آنجا که بود نقش کف پائے محمد صلی اللہ علیہ وسلم
اسما و صفات همه شد گرد نمودار — از جلوه گری نور دل آرائے محمد صلی اللہ علیہ وسلم
بر هم زند اعجاز عصا و ید بیضا — افسونگری نرگس رعنائے محمد صلی اللہ علیہ وسلم

(٣٠)

باشد که عزیز از همه عالم شود آزاد
اے کاش کند عشق بدل جائے محمد صلی اللہ علیہ وسلم

عاشق بجمال او خدا بیند — حیف ست اگر از و جدا بیند
بے پرده نمود جلوه معنی — عارف بجز او دگر کرا بیند
پر نور شود ز عین حق بینی — چشمے که ظهور مصطفیٰ بیند
بیند ز وجود او دو عالم را — فرزانه کشان کبریا بیند
سهل ست که بشکند بنام او — آنکس که طلسم ماسوا بیند
مشتاق تجلی قدم هردم — آن صورت پاک دلربا بیند

(٣١)

زاهد ز هوائے او بگرید خون
گر حال عزیز مبتلا بیند

روح القدس از شوق سر کوی محمد صلی اللہ علیہ وسلم — هر لحظه رخ از سدره کند سوے محمد صلی اللہ علیہ وسلم
خورشید قیامت چه بود خیره و نگه کن — حیرت زده آئینه ز روے محمد صلی اللہ علیہ وسلم
در دائره گردش ایام نیفتد — شوریده سر حلقه گیسوے محمد صلی اللہ علیہ وسلم

یا دیدهٔ دل بین که ز نور جبروتی
بنگر اگرت پیش نظر عالم بالاست
چو شد ز سرم سر بسر از شوق اسیری

شمعیست بطاق حرم ابروے محمد صلی اللہ علیہ وسلم
دیوانگی عقل کل از بوے محمد صلی اللہ علیہ وسلم
سوداے کمند سر گیسوے محمد صلی اللہ علیہ وسلم

(۳۲)

چون کرد عزیزہ از سر ادراک تامل
هر سوے خدا دید سر موے محمد صلی اللہ علیہ وسلم

چه بود عالم لاهوت شبستان محمد صلی اللہ علیہ وسلم
سخنے از لب او گوی و ببین شور ورهم
عقدهٔ یک سر مو گرچه بگو شد نه کشاید
گر بیارند بحق رخ همه هستند بفطرت
بچو وش بنگر و دریاب و چو وش بحقیقت
چون در آورده شد این گنبد گردنده بگردش

چه بود شمع شبستان رخ تابان محمد صلی اللہ علیہ وسلم
نمکے ریز بزخم ز نمکدان محمد صلی اللہ علیہ وسلم
همه عالم ز خم کاکل پیچان محمد صلی اللہ علیہ وسلم
ملک جن و بشر بندهٔ فرمان محمد صلی اللہ علیہ وسلم
اگرت هست چو عارف سر عرفان محمد صلی اللہ علیہ وسلم
ز مه و مهر هویدا شده برهان محمد صلی اللہ علیہ وسلم

(۳۳)

فارغ البالم از انجام عزیزا چه غم
که زدم دست ز آغاز بدامان محمد صلی اللہ علیہ وسلم

دو چشم فسون سازش بعاشق نظر دارد
دو زلفش هر حلقه پریشان کند جانها
رای ما رای گو خود ز رازش قدر گفته
صفاتش هر وجهی بپرس از خدا یعنی
ببین آن ملاحت را یوسف کجا ماند
دو گیتی زند برهم ز نورش بیک جلوه

او بید بشید الیش اگرچه چشم تر دارد
جمالی ز آشوب لبش چه سودا بسر دارد
نه فهمد بجز آنکس که از دل خبر دارد
چه سے پرسی از زاهد که جمالی دگر دارد
جمالی جهان آرا که خیر البشر دارد
نقابی که بربسته گر از چهره بر دارد

(۳۴)

عزیز درون خسته بشوقت همی میرد
برحمت نگاهی کن که خون در جگر دارد

مرحبا ای مصطفیٰ لوحش الله آفرین
گرد هرجا زه در کاروان راه او
از طفیل امتش باز میگردد لفور

نوجوان از عشق او پیر واصل میشود
لیلی محمل نشین خاک محمل میشود
گرز گردون هیچگه قهر نازل میشود

(۳۷)
هست در دل از غمش جذر و مدی اے عزیز
آنچه خارج میشود باز داخل مے شود

دلم گر از محبت او بسوزد
بسے کہ نور عارض او بہ بیند
در آتشم ز تاب غمش خدایا
درون من تپد ز پیش همیشه

روان بہ تن ز حرقت او بسوزد
کنیسہ از شرارت او بسوزد
بحسرتے کہ الفت او بسوزد
بگریے کہ شدت او بسوزد

(۳۸)
چه خوش بود عزیز وصے کہ یادش
گناه من بجرمت او بسوزد

بے لذتست در غم هجر تو هر لذیذ
در کام عاشق تو اگر آب زندگیست
سیرم بہ تلخکامی هجر تو دلبرا
روے تو از نمک بنظاره ملیح تر

دور از درت چگونہ بود آبخور لذیذ
هرگز نبوده است چو خون جگر لذیذ
لخت دل ست ذائقہ را چون ثمر لذیذ
نام تو بر زبان ز شکر بیشتر لذیذ

(۳۹)
تا میکنی عزیز ترنم بہ نعت او
شعر تر تو هست چو خرماے تر لذیذ

زاهد تسبیح خوان نور خدا را نگر
میکند آن رنگ سبز داغ دل از جلوه سبز
طره طرار او حلقه هر تار او
مست در آئی بکال گر تو شوی پائمال

ورد شب و روز چند حسن تو را نگر
بنده عشق اگر آن رخ زیبا نگر
شوخی رفتار او فتنہ بالا نگر
عالم بالا همه زیر کف پا نگر

[illegible] مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن دوبار ۱۲

جلوهٔ سیمای او نرگس رعنای او — ظلّ سراپای او عین تجلّا نگر
سجده در ابروش کرد ملت کعبه ببین — گشت پرستار او دین کلیسا نگر
فیض دم عیسوی در لب جان بخش بین — معجزهٔ موسوی در ید بیضا نگر
داد به مصحف خبر ایزد از آیات او — ختم دلی ختم کن پس قد را نگر

(۴۰)
احمد صلی الله علیه وسلم مرسل عزیز بشیر و انبیاست
خوبی هر یک در و جمله بیکجا نگر

ای آنکه ز مستوری هستی به حجاب اندر — خود ناظر و منظوری هر دم به نقاب اندر
از شوق تو در چشم چون دل به شتاب اندر — من برزخ بحرینم بر موج با آب اندر
از آتش عشق تو بگداخت وجود من — چون رنگ نهان گشتم از گل بگلاب اندر
مصحف بتوان گفتن این روی کتابی را — نازد ز جمال تو حرفی به کتاب اندر
از جنبش زلفینت در مشک بود بوئی — وز گردش چشمانت جوشی بشراب اندر
هر داغ که ز عشقت چون صفر بدار دشته — از خار بنا در دشت این دل بحساب اندر
مردم بتماشایت ایکاش جمال تو — بیدار کند چشمم از جلوه بخواب اندر
محبوب بهمه نازی هر جا که نفس تازی — جبریل ز سر بازی پوید برکاب اندر
گر بر دل بریانم افتد نگه گرمت — از خستگی افزاید لذت بکباب اندر
چشم از عشقت گر پیدا یار نظر آید — کاین بحر معلق را بیند بحباب اندر

(۴۱)
میخواهمت از الفت هر لحظه عزیز آسا
باشد که عفاک الله گوئی بجواب اندر

زاهدا پیری و ناداستی هنوز — سر احمد صلی الله علیه وسلم را نمیدانی هنوز
کی شناسی احمد صلی الله علیه وسلم بی میم را — سخت بی بهره ز عرفانی هنوز
پیشوا استادی عشقش مپرس — ایکه در ترتیب سامانی هنوز

راه بردن تا حریمش مشکل است / بودهٔ در بند اسانی هنوز
عشق گوید با جمال پاک او / آشکارا است و پنهانی هنوز
درد با مجروح او گوید که آه / بیخبر از داغ درمانی هنوز
عقل کل ز آغاز فطرت سر بسر / دارد از زلفش پریشانی هنوز
خویش را هرگز مگو دیوانه اش / عار با داری ز عریانی هنوز
عاشقش صد بار گر میرد بود / سر بزانو از پشیمانی هنوز
با شهیدانش نگوید غمزه اش / ناتمام و نامسلمانی هنوز
شور محشر کرد گیتی را خراب / ملک او یک سوز ویرانی هنوز
خرمش آمد بر زمین از آسمان / بر سر او تاج سلطانی هنوز
نکته سنجی می کنم با خال تو / کافرم گردی و ایمانی هنوز
نیستم از رحمت او ناامید / با چنین آلوده دامانی هنوز

(۴۲) گرچه از شوقش بجانم ای عزیز / میزنم با سینه بریانی هنوز

رحمت داور بفریادم برس / ای کرم گستر بفریادم برس
یا رسول الله بشنو عرض من / مضطرم مضطر بفریادم برس
روسیاهم شرمسارم عاصیم / حال من بنگر بفریادم برس
می نهم شام و سحر سر بر درت / شافع محشر بفریادم برس
تشنه کام شوره زار حسرتم / ساقی کوثر بفریادم برس
کرده از بهر وفرات لطف ها / یک زمان دیگر بفریادم برس
آبرویم ریخت نفس آتشی / ای نکو گوهر بفریادم برس
بیدلم در پیری از کردار زشت / شاهد دلبر بفریادم برس

در دو کونم نیست حصن عافیت — فاتح خیبر بفریادم برس
بی سر و پایم غریب و بیکسم — احمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سرور بفریادم برس
میکشی ناز دو عالم از کرم — نازنین پیکر بفریادم برس
کیست جز تو کارساز و جان نواز — ای جهان پرور بفریادم برس
قلب تاریکم ز واللیل آیتیست — والضحی منظر بفریادم برس
کمتر از هر کس همه در امتت — خواجه برتر بفریادم برس
تو شهنشاهی و من درویش تو — ای بلند افسر بفریادم برس
سیدا پاکی و نور کائنات — ای همایون فر بفریادم برس

(۴۳) تا کسم ناکس عزیزالله بنام
ابترم ابتر بفریادم برس

شاه و شافع و مهربان دانمش — برتر و پاکتر از جهان دانمش
انبیا و الهش اولیا تابعش — حامی و هادی همگنان دانمش
سایه اش بی نشان پرتو او جهان — هر کجا او بود لامکان دانمش
نام او مصطفی شان او والضحی — بالیقین زنده جاودان دانمش
حکم او نافذست از ازل تا ابد — از زمین تا زمان حکمران دانمش
سوی او روی من سوی او — دانمش جان جان جانجان دانمش

(۴۴) تا شدم سرخوشم ای عزیز از غمش
هم عیان بینمش هم نهان دانمش

ای متصل ز کلام تو بیان اخلاص — نکته نکته ز لب لعل تو جان اخلاص
هر که شیدای تو گردید پذیرفت ترا — جز به پیر نقش دل نیست نشان اخلاص
تا پسندیده گشت این عمل شایسته — برتر از هر دو جهان آمده شان اخلاص

میرسد بہ ہدف مقصد اگر مخلص تو
بزند تیر دعائے بکمان اخلاص

وادہ مژدہ طوبی و مقام ناز است
گر ازل تا بابد ہست زبان اخلاص

وانت احمد صلی اللہ علیہ وسلم و محمود وازین بشیر ک
آشکارا نکم سر نہان اخلاص

(۴۵)
جز باخلاص نبی رہ نتوان برد عزیز
روضۂ خلد برین ہست مکان اخلاص

ایکہ آئینہ کنی دل بصفاے عارض
نیست حاجت آئینہ براے عارض

میشود پیش تو از جلوۂ حسن تو مدام
روح قدسی متحیر ز لقاے عارض

ماہ ہر ماہ اگر داغ بدل مے سوزد
مہر ہر صبح ز ہرت بہ ثناے عارض

سبز رنگیست اگر شان سراپاے شما
تازہ روئیست بہر وجہ اداے عارض

چہ عجب گریۂ موسیٰ بحضور تو کہ ہست
پرتو نور قدم پردہ کشاے عارض

ظلمت از روز ازل حلقہ بگوش زلفت
نور تا دور ابد گشتہ فداے عارض

(۴۶)
مصطفیٰ ختم رسل آمدہ لاریب عزیز
من رانی است خود از ضیاے عارض

ہرکہ عشق تو نہ ورزید غلط کرد غلط
از رہ راست بگردید غلط کرد غلط

نرگس مست تو از جلال مازاغ
شوخ چشمے کہ نترسید غلط کرد غلط

واعظ پاک نظر گرچہ نگاہے دارد
گر جدا ایت ز خدا دید غلط کرد غلط

مایۂ وجد بود زمزمۂ نعت شما
نکتہ سنجی کہ نہ سنجید غلط کرد غلط

میکند زلف تو دیوانہ خود را آزاد
ہرکہ سرگشتہ نگردید غلط کرد غلط

گل کند از خلش خار دیار تو بہار
رہ نوردی کہ برنجید غلط کرد غلط

(۴۷)
نیست جز نعت تو یک حرف بدیوان عزیز
معترض گر نہ پسندید غلط کرد غلط

چه حاصل تو از زندگانی چه حظ ‏ ‏ ‏ وگر خود بود جاودانی چه حظ

نه دیدم هنوز آن حریم حرم ‏ ‏ ‏ درین عالم از کامرانی چه حظ

مدینه نیامد به چشمم اندرم ‏ ‏ ‏ اگر دیدم ارژنگ مانی چه حظ

خوشم از ثنای تو ورنه مرا ‏ ‏ ‏ ازین گونه شیوا بیانی چه حظ

اگر وصف خال تو شاعر نکرد ‏ ‏ ‏ دهد علمش از نکته دانی چه حظ

کسی را که در سینه دارد غمت ‏ ‏ ‏ بود گرچه صد شادمانی چه حظ

(۴۸)

نگویم اگر نعت احمد صلی الله علیه وسلم عزیز
همانا ز شیرین بیانی چه حظ

کیست جز احمد مرسل به محبت شافع ‏ ‏ ‏ اوست از روز ازل تا به قیامت شافع

که بود از الم آتش سقر ما نه به جحیم (صلی الله علیه وسلم ۱۲) ‏ ‏ ‏ چون شود خواجه لولاک به امت شافع

بندگان را ز گنه دید شافع محتاج ‏ ‏ ‏ داور داد و گردش کرد ز رحمت شافع

خواست آسایش ما با همه تابی ما ‏ ‏ ‏ از تب و تاب نیاسود به خلوت شافع

حق کند روز جزا آنچه رضایش باشد ‏ ‏ ‏ حامی امتیان ست پرافت شافع

ایزد پاک چنان پاس دل او نکند ‏ ‏ ‏ که نشد سرزده یکدم ز شفاعت شافع

(۴۹)

گرچه هستم همه تن سخت سیه کار عزیز
می رهاند ز عذابم به عنایت شافع

از جمال او جهان دارد فروغ ‏ ‏ ‏ هر مکین و هر مکان دارد فروغ

جلوهٔ از نور پاک مصطفی است ‏ ‏ ‏ گر زمین و آسمان دارد فروغ

شمع آسا پیکر پر نور او ‏ ‏ ‏ بی جهت از بی نشان دارد فروغ

از وجود او مکان شد لامکان ‏ ‏ ‏ کز تجلی هر زمان دارد فروغ

جانم از مهرش بحکم اعتقاد ‏ ‏ ‏ از یقین بی گمان دارد فروغ

تا گذشت از کوچهٔ زلفش نسیم ‏ ‏ ‏ از بهارش بوستان دارد فروغ

(۵۰)	چہرہ مہ ہر یک زرد یش اے عزیز ہمچو جسم از نور جان دارد فروغ	

حسن بتان یکطرف عارض او یکطرف	عاشق او میکند از ہمہ رو یکطرف
چون رخ او جلوہ کرد در ملکوت افتاد	شور انا یکطرف غلغل ہو یکطرف
بسمل او را کشد ہر نفسے بر زمین	جنبش دل یکطرف زخم گلو یکطرف
میکند آن حسن پاک پردہ کشاے شہود	صبح برو یکطرف شام بمو یکطرف
اہل نظر دیدہ نیست حالت مجذوب او	مطرب و نی یکطرف جام و سبو یکطرف
بوسہ گرفتش بہین در دو کف قدسیان	خاک قدم یکطرف آب وضو یکطرف

(۵۱)	باد دو رکابش دو دیدہ ور شب اے عزیز شان علو یکطرف عز و علو یکطرف	

اے عرش زیر پای تو یا صاحب البراق	جبریل مبتلاے تو یا صاحب البراق
ہر چند از ہوا جس نفسم سیاہ رو	دارم بسر ہواے تو یا صاحب البراق
بیگانہ کرد عشق زہر یک اویس را	تا ساخت آشناے تو یا صاحب البراق
باشد کہ وارہانیم از تار و پود نفس	اے ہیچم فداے تو یا صاحب البراق
آرام یافت آدم و ہر یک ز انبیا	در سایۂ لواے تو یا صاحب البراق
دل می برد بچشم زدن از ملائکہ	ہر خوبی اداے تو یا صاحب البراق

(۵۲)	دور از درت در آتش و آبم عزیز وار بیتابم از براے تو یا صاحب البراق	

دلربائے کل السلام علیک	جانفزائے کل السلام علیک
ابتدائے کل السلام علیک	انتہائے کل السلام علیک
ایکہ بیگانہ زبے خبرے	آشنائے کل السلام علیک

اے گدائے تو ہر کہ ہست و بود — پادشاہے کل السلام علیک

در حضور تو فرض کرد خدا — از برائے کل السلام علیک

راہ گم کردہ ام چو نابینا — رہنمائے کل السلام علیک

نفس کلی و این نفوس ز تست — اے ورائے کل السلام علیک

اے بسوئے تو صبح و شام مدام — التجائے کل السلام علیک

پیروان تو پیشوایان اند — پیشوائے کل السلام علیک

(۵۳) میکند ہر دم التماس عزیز
مقتدائے کل السلام علیک

حضرت احمد السلام علیک — سید مسند السلام علیک

حامی کار ھر نکو کارے — شافع ھر بد السلام علیک

شمع طاق حرم یکسے جمال — نور نہ گنبد السلام علیک

عرش و کرسی و سدرہ و کعبہ — صدر ہر مسند السلام علیک

جام بخش سقاہم از رحمت — ساقی سرمد السلام علیک

چون برحمت جواب میگوئی — بیحد و بے عد السلام علیک

لامکان جایگاہ بر تو سلام — طیبہ مرقد السلام علیک

دلبر ہر کہ دلبری دارد — شاہد غرقد السلام علیک

ای فرشتہ نثار پای تو — اے بہشتی خدا السلام علیک

رشک زیتون شرقی و غربی — ای مبارک قد السلام علیک

(۵۴) یا محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم عزیز خستہ جگر
بر در تست آمد السلام علیک

سراج النبیین سلام علیک — مخاطب بہ یاسین سلام علیک

سلام علیک ای شفیع الوری	خداوند تمکین سلام علیک
سلام علیک ای حبیب خدا	سزاوار تحسین سلام علیک
سلام علیک از ازل تا ابد	به آداب و آئین سلام علیک
سلام علیک از خدای جهان	بصد زیب و آفرین سلام علیک
سلام علیک از دل و جان ما	از ایمان ما از دین سلام علیک
سلام علیک ایها المصطفی	که حق کرد تلقین سلام علیک
سلام علیک ای محمد مجید	نبی خدا امین سلام علیک
سلام علیک از سر احترام	بعنوان رنگین سلام علیک

(۵۵)

حبیبی سلام علیک از عزیز
که فرض است فرض این سلام علیک

ای جمال تو منشاء نیرنگ	مظهر جلوه های رنگارنگ
برقفات مهر و مه آوارت	چون مسیحا اگر کند آهنگ
موم شد سنگ و در دلش جا داد	چون بیفتاد پای تو بر سنگ
هر که بخواندش بجانب خود	سنگریزه زخود بصد فرسنگ
ایکه در شان تست الم نشرح	آدم بی در تو بادل تنگ
مهر بخشش نکرد تقدیرش	هر که آورد دامن تو بچنگ

(۵۶)

چون عزیز از گنه پشیمانم
یا نبی الله آه آه زننگ

ای بصفا از ازل آئینه هر یکسال	معنی جان پروری صورت حسن و جمال
مظهر ذات و صفات عالیا ترا حیات	نور همه کائنات [illegible] ذوالجلال
[illegible]	نقش دو گیتی هست و از دل مشرق مثال

مختار راز و نیاز چاره بیچاره ساز — شاهد عاشق نواز دلبر شیرین مقال
جلوهٔ شمع حرم گلبن باغ ارم — سر حدوث و قدم پاکتر از هر خیال
خواجهٔ بالا و پست داور هر آنچه هست — عین حق و حق پرست اصل همه حال و قال

(۵۷)
جان عزیز از وفا خاک تو شد مصطفی
یک نظر از اصطفا جانب این خسته حال

تا گفته ام سخن به ثنای محمدم — در بزم نعت نغمه سرای محمدم
جان آفرین بشور نوا سنجی از نخست — صاحبدل آفرید برای محمدم
هر شی که هست هست بچشمم ز نور او — پیش نظر نمانده ورای محمدم
پاکم کن از گناه و بیامرز از پیش — اینست التجا ز خدای محمدم
بیتاب از محبت و بی خواب از کرم — پامال شوق از هوای محمدم
محو خودم بحکم کرامات هر نفس — تا اشتیاق کرده فدای محمدم

(۵۸)
جانم فراز عرش برین است ای عزیز
زان رو که سر نهاده بپای محمدم

هوای خاک یثرب میکشد سوی بیابانم — بکن ای عشق درمانم گر از رفتار و درمانم
اگر رنگ خزان دارد رخ زردم ز بی برگی — سرشک خون بچشم تر دو بهار صد گلستانم
شراب معرفت خوردم حقیقت گرد مستم — احد را گر ز من پرسی بجز احمد نمیدانم
بلطف عشق او شادم که روزی غمزهٔ چشمش — مسلمان ساز و از جادوی چشم نامسلمانم
دو زلفش از بلایم و عجب سرگشتگی دارد — که در پیری ز کار افتاد جوانی ها پیمانم
خدای پاک را بی پرده می بینم در هر صورت — درین مشرب که مستم جز محمد نیست ایمانم

(۵۹)
الهی گرچه هستم سخت آلوده عزیزآسا
بکن از آبروی نعت احمد پاک دامانم

حسن رخ مصطفے نگرم
نیست جز او چاره گر در نظرم

روز و شبم خسته دل از پی او
از دو جهان در غمش بے خبرم

آه که دور از درش دیده پُر نمم
گریه کند هر زمان چشم ترم

میکشدم این هوس هر نفسی
کاش که از هجر او جان ببرم

گر رساند صبا منت او
منتظر بوی او هر سحرم

جان چه بود پیش او گر طلبد
گزارش از سرش در گذرم

(۶۰)
هیچو عزیز از گنه روسیه ام
لطف و کرم احمد ﷺ الطاف و کرم

گرچه گرفتار هوا ایم به تمنای تو ام
شام و سحر خسته جگر زمزمه آرای تو ام

ماتم دل میکنم از روز سیاهم به بلا
در سر سودا زده هم زلف سمن سای تو ام

جان بلبم میکشد این تاب و تبم روز و شبم
منتظر یک نظر از دیده بینای تو ام

گریه او در درون جوش دلم غمزده ام
سرخوشم و جرعه کش از باده مینای تو ام

آه ازین حال تبه آه ازین روز سیه
گر رسد پرتو نور از رخ زیبای تو ام

عشق نما پر زمین عالم بالا به هوا
گر بکشد بی سپر قامت رعنای تو ام

(۶۱)
هیچو عزیز از گریست گر هوس خلد کنم
پر گنهم مست ترم خاک کف پای تو ام

خاک رهت شدم و جان بهوایت دادم
قفل گل از فلک آمد بمبارکبادم

آنکه در عشق تو از خلد برآمد آدم
چشم دارم که بگوش تو رسد فریادم

آنکه همواره کنی گریه بصد روی ما
وای بمن اگر از لطف نه بخشی دادم

یاوری کن و دریاب که شرط کرم است
سخت در مانده ام و جز تو نیاید یادم

بیکسم هیچ اعمال نیستم بنگر
آه صد آه که از راه تباه افتادم

(۶۴) گر مشیت کرد از رحمت فدای احمدم صلی اللہ علیہ وسلم

دالۂ رویش سبے آرام
بستۂ مویش اندر دام

نرگس مست او بیمار
دیدہ ز سحرش خون آشام

عاشق حسنش ہر ساعت
مست ستم ہم بام و شام

نالہ زارم از دوریش
ہست صدائے بے ہنگام

اشک بچشم از شوقش
بادہ جوشش افزا در جام

خستہ او نالان ہر وقت
عاشق او ہر دم ناکام

گریہ خیالش را آغاز
خندہ وصالش را انجام

کرد ہوس زخمش بے درد
پخت و لم سودائے خام

مرگ بود مشتاقش را
گر بفتد لطفش از بام

(۶۵) شد ز ثنائے او مشہور
بود عزیز اول گمنام

سلامے بخیر الورٰی میفرستم
سلامے بہ عز و علا میفرستم

ببدر الدجٰی میفرستم سلامے
سلامے ببدر الدجٰی میفرستم

بشمس الضحٰی میفرستم سلامے
سلامے بشمس الضحٰی می فرستم

بنور خدا مے فرستم سلامے
سلامے بنور خدا میفرستم

بجان میفرستم سلامی باحمد صلی اللہ علیہ وسلم
سلامے سوئے مصطفٰی میفرستم

بصدر التجا مے فرستم سلامے
سلامے بصدر التجا میفرستم

بصبح و مسا میفرستم سلامے
سلامے بہ صبح و مسا میفرستم

باخلاصہا میفرستم سلامے
سلامے باخلاص ہا میفرستم

بہ صل علٰی میفرستم سلامے
سلامے بصل علٰی میفرستم

بصاحب لوا میفرستم سلامے — سلامے بہ صاحب لوا میفرستم
بہ صد مرحبا میفرستم سلامے — سلامے بہ صد مرحبا میفرستم
بحکم ولامے فرستم سلامے — سلامے بحکم و لا میفرستم
بہ مہر و وفا میفرستم سلامے — سلامے بمہر و وفا میفرستم
بر اہل بقیع و بر آل محمد صلی اللہ علیہ وسلم — سلامے چو گل جانفزا میفرستم

(۶۶)
عزیز از نیازے کہ دانی بپایے
سلامے بدار الہدی میفرستم

السلام ای نور وحدت السلام — السلام ای شمع ملت السلام
اے چراغ آفرینش تا ابد — اے فروغ دین و دولت السلام
السلام ای خواجہ کون و مکان — پردہ دار واحدیت السلام
ایکہ در حسن تو حق صورت نماست — اے نمود از حقیقت السلام
اے ز سر تا پا جمال کبریا — اے بفطرت عین رحمت السلام
بیشتر بودی و پیشتر امدی — احمد ختم الرسالت السلام

(۶۷)
جز در تو نیست ماوا اے عزیز
السلام اے حرز امت السلام

خواہم بکوی احمد صلی اللہ علیہ وسلم از سر و دیدہ رفتن — بر خاک رہ چو ماہی بیخود تپیدہ رفتن
در وادی مدینہ باید بناز کہ روے — از بادہ سقاہم ساغر کشیدہ رفتن
باید دران بیابان دیوانہ وار بیخود — جیب قبا سراسر از ہم دریدہ رفتن
راہیست راہ یثرب ای پاک رو کہ زیبد — بر خاک سر نہادن بس آرمیدہ رفتن
راہ مدینہ سر کن بر خیز گر توانی — چون آہوان صحرا از خود رمیدہ رفتن
[illegible] افگند دل چون مرغ نیم بسمل — کانجا نمی اندر جز سر بریدہ رفتن

بیرنگ شو بشوقش ورنه کجا توانی | سر در هوا چو رنگ از رخ پریده رفتن
از خود روم بیادش تا ره برم بکویش | آسان بود ہمانا در راه دیده رفتن
(۴۸) از گیسوی سر و پا چون عروسان بینا | مثل عزیز شیدا خواهم بدیده رفتن

بهر دیدار تو باید نظری بهتر ازین | سینه‌ام کرد پی چشم تری بهتر ازین
سحر آمده امروز خیال تو بدل | نه مرا تا کجاست سحری بهتر ازین
سینه‌ام خون جگر از غم این کار مدام | از پی داغ تو شاید جگری بهتر ازین
روشن لطف چه نسبت لقیاست که عرش | ناز بردار قدت فتنه گری بهتر ازین
خوردم آن روز که سر بر سر کویت گشتم | که نباشد بجهان رهگذری بهتر ازین
سبکی رحمت وز آن زد که توانی کردن | آن قدر کن که نگویم قدری بهتر ازین
گرچه با باد صبا مت بفرستم پیام | عشق گوید که بجو نامه بری بهتر ازین
مژده آمدنت داد بآفاق مسیح | کس نیاورد و نیارد خبری بهتر ازین
باب جبریل که دارد حرم احمد صلی الله علیه وسلم پاک | نیست در گلشن فردوس دری بهتر ازین
سر بکف از سر سودایم به هر دم چو عزیز | خواهم از بهر نثار تو سری بهتر ازین

رخ او ز بهار رنگ چمن | تن او ز صفا همه رشک سمن
سر زلف دو تاش چو مشک ختن | همه پیچ به پیچ شکن بشکن
سخنش بدهن به از آب خضر | به از آب خضر سخنش بدهن
لب او چو شگوفه بتازگی | که گلاب شود گل از همه تن
که ز نازکی لطافت او شلے | شده سایه لطیفه ز لطف بدن
بخدا که جدا نشد و نشود | ز غمش دل من ز درش سر من
چه عجب که ز درد محبت او | بتپم چو عزیز بزیر کفن

(۴۹) هان ای عزیز تا بتوانی شتاب کن | این سر که هست خاک در آنجناب کن
با مصطفی به سلسله گیسوان شو | آزاد هم از اسیری هر پیچ و تاب کن

بس کش زچهره پرده بیانی علی الصباح — هر ذره از تجلی خود آفتاب کن

از پیکر تو نور خدا جلوه میکند — بنما جمال و بتکده ها را خراب کن

عکس رخت بدیده گریان من فگن — وز پرتو تجلی خود گل در آب کن

بگذشت از حساب خطیات بحدم — اے عاشق کرم کرم بے حساب کن

(۷۰) ختم ست دور عمر خدا را برحمتے — پیمانه عزیز پر از آفتاب کن

روکش خط حلب رشک مشک چین — عارضش چنان کا گلشن چنین

غمزه میدهد خال هندوش — سحر مے کند چشم نرگسین

شمع ایمن و صبح دلکشا — پرتو رخش جلوه جبین

گر ندیده نور لم یزل — حسن مصطفیٰ ایک نظر ببین

طاق ابرویش قبله حرم — امر و نهی او مصحف مبین

جلوه اش بجان برق در دجی — نام او بدل نقش در نگین

(۷۱) بر عزیز رحمت بکن که شد — نفس دشمنش مار آستین

اے جمال پاک تو ایمان من — جلوه حسن تو نور جان من

یا محمد صلی الله علیه وسلم یا نبی یا مصطفیٰ — ذکر تو شد ورد ست عرفان من

آنچه بنمائی همان عین الیقین — آنچه فرمائی همان قرآن من

احمد صلی الله علیه وسلم دردِ دلم از حد گذشت — یا رسول الله بکن درمان من

یک نظر کن از کرم تا بگذرد — از ملائک پاکی دامان من

بس که دل دارد خیال روی تو — آئینه شد دیده حیران من

(۷۲) بی سرو پایم زشفقت چون عزیز — هست بے سامانیم سامان من

کس نیابد ره بکنه ذات او — منکر اندر مصطفیٰ آیات او

حق درین صورت تجلی کرده است — گم شده گم گشته در اثبات او

نور او نور لیست اول تا ختم — پیکر آدم بود مرآت او

بیخودم از شوق و مے رقصم بذوق
سرخوشم از رحمت شهدات او

(۷۴)
هر نفس از جان درودے ای عزیز
بروے و اصحاب و ذریات او

ای دل تنگ عاشقان خلوت دلکشای تو
حسن صفای آینه روی خدا نمای تو

آمده زلامکان جلوه گری بجسم و جان
نیست بچشم عارفان در دو جهان ورای تو

آدم و آرزوی تو عالم و جست و جوی تو
حیرت و عشق رد تو بیخودی و ثنای تو

مایهٔ جان آدمی روح مسیح مریمی
مونس ما بهر غمی ما همه از برای تو

خاک در تو جبرئیل زله ربای تو خلیل
نور جمال هر جمیل پرتوی از لقای تو

کعبهٔ عشق دامنت قبلهٔ حسن خوانمت
در دل و جان نشانمت سر نکشم ز پای تو

(۷۵)
گر تو بناز و دلبری سوی عزیز بنگری
دل بغم تو خون کند جان بکند فدای تو

ای دیدهٔ مشتاقان آئینهٔ روی تو
آئینه صفت بیند هر دیده بسوی تو

هر لحظه کشد آهی هر وقت زند راہے
آنکس که شود گاهی سرمست ز بوی تو

دلهای سیه کاران جانهاے گرفتاران
سرگشته ز بیتابی در حلقهٔ موی تو

در هر غم و هر شادی در بند و در آزادی
هشیار بهر حالت دیوانهٔ خوی تو

بیخود ز سے مستی غافل شده از هستی
پیمانه بکف رقصد میخوار سبوی تو

هر دشت کند این هر خانه کند گلشن
چشمے که بود روشن از روی نکوی تو

(۷۶)
بیچاره عزیز از غم یکسو ز همه عالم
سودا زده مے آید هر روز بکوی تو

مرحبا جانی که شد قربان او
زندگانی یافت از برهان او

نور پاکش حرز جان انبیا
اولیا سر بر خط فرمان او

چند از بندے که از بستیش
هر چه موجود است اندر دار وجود
بے خطر زو آنجست سیمرغ و هم
از تعین بگذر اطلاقش نگر

کفر عشق او بود ایمان او
هر دو گیتی بندهٔ احسان او
ما همه وابستهٔ دامان او
غور کن اندر وجوب امکان او

(۷۷)

احمد او رو سے بجان وارد گردید
صلی الله علیه وسلم
از سر رحمت بکن درمان او

چونکه میشود کافر و مومن از نگاه او
پیچ و تاب محبوبان و دام حلقهٔ خوبان
این جهان از گلشن آن جهان از روشن
کعبه و صنمخانه هر دو گرد او طائف
هر که در عشقش [illegible] بلطف او خبر گیرد
قبله در نماز اوست محو دید نماز اوست

مومن از شود کافر کی بود گناه او
جان هر سراسیمه کاکل سیاه او
هر سایه میخواهد اندر رخ چو ماه او
کافر و دینداری هر دو خاک راه او
نیست رحمتش غافل از فغان و آه او
هر که سنگ درگاهش گشت سجده گاه او

(۷۸)

شد عزیز سکینت از فراق تو خسته
چون تو رسے بنگر حالت تباه او

ایکه بر [illegible] تا آمده
هر زبان بار حرفیان خدا بین شده
گروه زنده با جبار از صدای تکبیر
رفته بودی سوی معراج بے لاهوت
آن خوبان گروه حسن او اے تو دگر
آه وای [illegible] حاجی
از ازل تا به ابد حامد و محمود توئی

از ازل قبلهٔ ارباب نیاز آمده
هر کس [illegible] باز آمده
گر توبخش مسیحا بهناز آمده
جان عشاق فدای تو که باز آمده
کیستی ایکه گنهگار نواز آمده
دستگیر آید که تو از ملک حجاز آمده
الله الله [illegible] عمر دراز آمده

دلبری بر تو تمام ست بهر وجه که هست / صورت آرای حقیقت به مجاز آمده

(۷۹) گریه می آیدم از هر غزل نعت عزیز / تا تو در بزم سخن زمزمه ساز آمده

دودی که در هوای تو از جان برآمده / برخال چهره مجمره گردان برآمده

ابروی تو که سر بنهد پیش او جهان / تیغیست کز نیام بمیدان برآمده

با زلف پرخمت چه زند لاف همسری / سنبل که هم ز خاک پریشان برآمده

نوش لب تو ساخته چون کار زخم دل / صد شور از نهاد نمکدان برآمده

از بس که در خیال رخت خون گریستم / از دامنم هزار گلستان برآمده

بیماریم بعشق تو شکل شفا گرفت / دردِ دلم بصورت درمان برآمده

(۸۰) جان عزیز بود نثار تو لاجرم / از کالبد بشوق تو آسان برآمده

بسکه یکتا بهر ادا شده / مظهر انّی انا شده

شب اسرا گذشته از عرش / الله الله که تا کجا شده

عاشقان را بجلوه های جمال / رهنمای فاَینما شده

رخ برافروخته بنور قدم / شمع کاشانهٔ دلی شده

همه صاحبدلان فدای تو اند / تا ز آفاق دلربا شده

عین عشقی و خود به بیرنگی / حسن صورت بصد صفا شده

به نگاهی گسسته زنار / گر تو با کافر آشنا شده

آدم و شیث و نوح و جمله رسل / فخر هر یک ز انبیا شده

(۸۱) آفرین بر تو ای عزیز بیا / که ثنا گوی مصطفیٰ شده

تا عشوه ساز نرگس بیمار کرده — آفاق را به سحر گرفتار کرده

صوفی فتاده است ز کونین بیخبر — تا بیخودیش به پرتوِ دیدار کرده

از لطف کرده به نگاهی خنده نما — گر بت پرست محرم اسرار کرده

هر سو که جلوه ساز خرامیده ناز — خاک مدینه روکشِ گلزار کرده

شادم که داده ز حقیقت خبر مرا — فارغ ز بند سبحه و زنار کرده

سودای من سر آمدنی کو که مو بمو — جانم اسیر طرهٔ طرار کرده

(۸۲)
جان بر لب است از غم عشقت عزیز را
هم خود علاج کن که دل افگار کرده

ای عاشقِ حسن تو هر عاقل و دیوانه — روشن ز تو می بینم هر خانه و ویرانه

پروانه گرت بیند چون شمع کند گریه — پرواز کند بیخود هر شمع چو پروانه

سودای خم زلفت سرها بکمند آورد — افسون دو چشم تو در خلق شد افسانه

از شوق تو میر قصد هر زاهد و هر شاهد — در هر دو جهان نبود مانند تو جانانه

از دین جمال تو وز کفر دو گیسویت — اسمیست بهر کوچه رسمیست بهر خانه

تا دور سقاهم شد کوثر لبوی تست — میجو شده میر یزد و در بزم تو پیمانه

(۸۳)
لطفی که عزیز از تو جز لطف نخواهد
در کوی تو می آید هر لحظه فقیرانه

دو عالم بکاکل گرفتار داری — بهر مو هزاران سیه کار داری

ز سر تا بپا رحمتی یا محمد ﷺ — نظر جانب هر گنهگار داری

دو ابروی خم چون دو شمشیر عریان — دو چشم فسون ساز و عیار داری

تن نازک و عارضِ ماه پیکر — قد دلکش و لعل دُربار داری

جهانی درخشنده برق تجلی — لبی تو شدا روی بیمار داری

ادای تو بسی زخم و در خون تپاند — که تا دیده عشاق بسیار داری

عزیزا الله الله که از کفر عشقش
نشان در ته خرقه زنار داری

یا بشیر یا شفیع یا حبیبی یا نبی — انت ماوائی و ملجائی و سر مطلبی
یا محمد یا رسول الله یا خیر البشر — قد صرفت العمر فی ہم و قلبی بس لی
یا رجائی یا غیاثی یا ملاذی یا معاذ — انّنی ضیّعت دهرا فی الملاهی یا نبی
از معاصی رو سیاهم گر چه هم شرمنده‌ام — احمدا امیدگاهم هر نفس روز و شبی
سایه‌ای لطف از نقاب عاطفت یا مصطفی — قادری یا مصطفی یادی و هذا مذهبی
یا حبیبی یا مجیبی یا علیم یا کریم — آرزو دارم نگاه لطف یا شیرین لبی

یا مفضّل یا مقرب یا شفیع المذنبین
رحمتی کن بر عزیز از نکوئی خوبی
(۵۵)

الهی آنکه از غم دل ناگفته با خبری — باشد که از کرمت گاهی بمن نگری
یوسف کجا تو کجا ای پاک تر ز همه — پیدا نشد چنین کز عالم دگری
بیگانه دلبری مه پیکری همه تن — آئینه لطف در صورت بشری
معراج عشق بود نظارهٔ رخ تو — بی پرده چون نهفت که نور در نظری
از نسبت سبزی آفاق تا باید — گر رنگ و بو زنده هر باغ هر سحری
یا مصطفی که بود مثل تو در دو جهان — چون سرو بهشتی چمان بهر جلوه گری

عزیز را بر نگردان منفعل ز نگه
دارد شکسته دل او چه رو ز بی هنری
(۵۶)

تا کجا از دل پر درد بر آرم آهی — چشم دارم که نوازی بنگاهی گاهی
آه صد آه که یک آه بجائی نرسید — وقت آنست که از لطف نمائی راهی

می تپم آه ندانم که چرا بیخبری | رحمتے ایکه بتو دست طهارت الٰهی
ایکه ابروی تو طاق حرم الله آمد | نیست باقی که تو نوری بجهان آگاهی
آنچه از یک نظر پاک توانی کردن | هیچ عارف نتواند لفنا فی اللهی
سخت بر باد شدم آمده‌ام خاک بسر | بر نگردم ز در حشمت تو شاهنشاهی

(۸۷)

داد از درد و غمت نعمت باقی بعزیز
شاه خادم که چو او نیست خدا آگاهی

وجود یافته از نور هستیت هر شئے | چه جان چه جسم چه هر شش جهت چه شمس چه
در آرزوی تو هر لحظه میکنم فریاد | باشتیاق تو هر وقت میکنم هی هے
دران مقام که گوید کسی حدیث لبت | ز شور هیچ بر آبست جوش نشهٔ می
مریض عشق توام وز صفا چو صوفی وقت | من و خرابی و مستی ببانگ نغمهٔ دلی
سپرده‌ست بتو لا وجود خود همه تن | فرستمت بمحبت درود پی در پے
مراد من بنعت مردن است یا احمد | بده بده که ز نعتت بر زبان تو نی

(۸۸)

نه بید طیبه پاک و بهشت عزیز
گهی بچشم عنایت ببین بجانب وی

ز حسن روی تو هر جا دلی و غوغائے | ز بوی موی تو هر سو سرے و سودائے
ز جست و جوی تو هر عاشقی و میدانی | ز گفت و گوی تو هر خانهٔ شیدائے
ز عکس خال تو هر دیده نکته پردازی | ز کفر چشم تو افسون فسانه آرائے
ز فتنهٔ قد تو عالمی ته و بالا | ز جوش عشق تو هر کوچهٔ و رسوائے
اگر بمعجزه پا بر زمین سنی گردد | بزیر پای تو هر ذره مسیحائے
بچرخ حضرت عیسی بخاک حضرت خضر | در اشتیاق تو سرگشته هر جائے

ز شست زندگی تا که چو جان عزیز

(۸۹) ندیده چشم بدین نازکی سراپائی

فتاده در قدمت هر بلند بالائی — نهاده سر بدرت هر فرشته سیمائی
ز نور طور منور کنی بیک چشمک — اگر بناز نهی پا بچشم بینائی
ز شور حسن تو شوریده شهر شهری گر — ز جذبهٔ تو بهر خانه رو بصحرائی
توئی که آمده در وجود بی همتا — نمیرسد بتو هرگز جمال رعنائی
توئی که دو رخت هم بهشت خرم گشت — نهی ز بادهٔ تو ساغری و مینائی
توئی که تا بابد هر که هست واله است — که نیست از ازل و در دو کون همتائی

(۹۰) عزیز از تو نگاهی بلطف میخواهد
ببین ببین که ندارد جز این تمنائی

زهی سرمایهٔ سودا زهی افسون سوائی — دو زلف او بمشکینی دو چشم او برعنائی
شب معراج او بر آسمان فتنه ز گشته — ز بالای بلند او دو بالا شور بالائی
شمار سر ادائی اوست هر شوخی و هر غمزه — فدای هر خط و خالش چه محبوبی چه زیبائی
تعالی بس جمال او که گر بینند سیمایش — کلیم آسا فتند بیهوشش غافل از بینائی
ملاحت آیتی از مصحف روی دل افروزش — براو ختم است هر خوبی لبشان عالم آرائی
دهانش لعل و رخ لاله قد موزون او گلبن — تماشا میکند خود را بدین رنگین سراپائی

(۹۱) عزیز آهنگ طاعت کن اگر بر تن سری داری
بیا تا بر در احمد صلی الله علیه وسلم کنی با جبین سائی

تعالی الله عجب میخانه داری — شراب پاک در پیمانه داری
ز شوخی های چشمان پر افسون — بهر کوئی هزار افسانه داری
چو خود کردی بدست آشنایم — چرا از غفلتم بیگانه داری
چه بشد گر بقتل کل پروانه گردید — چه سان شمع هر کاشانه داری

نگاه نازداری شاہدانه
ادای دلکش و نازکانه داری
توآن جانانه کز حسن مستت
دل عشاق را مستانه داری

(۹۲)

عزیزا الله اکبر الله الله
که از شوقش دل دیوانه داری

ای آنکه چو خورشید چو مه جلوه نمائی
در پردهٔ حسن ا[illegible] شاہدائی
شور همه آفاق بحسن نمکینی
بی مثلی دلکشائی و محبوب خدائی
رعنائی و زیبائی و پاکیزه تر از جان
خوش خوئی و دلجوئی و فرخنده لقائی
ختم آمده بر ذات نکوئیتو نکوئی
مجموعهٔ هر خوبی و انداز و ادائی
تصویر جمالی بسراپای دل افروز
محبوبیت اندر دل شیدا که کجائی
خیزد بجهان غلغله حشر ز هر سو
روزی که ز خلوتکده ناز برآئی
آرام ببخشی اگر آزار فرستی
صد هوش بیفزائی اگر هوش ربائی
ای وای گر از لطف نگیری خبر من
بس خسته ام از جانکنی درد جدائی

(۹۳)

تا مست ز خوشی زندگی جان عزیز است
خوش آنکه به نعت تو کند نغمه سرائی

من بفریاد تو از حال دلم بیخبری
یا حبیبی چه شود گر تو بسویم نگری
ای نبی عربی و مدنی و مکی
آه تا چند کنم شور بشوریده سری
وارهانید ز سودای بلای خم و پیچ
بوی زلف تو که آورد نسیم سحری
چارهٔ خستگیم کن بجنبشی زلفت
آنکه با نوش سخن مرهم زخم جگری
میشود خیره ز دیدار تو چشم مردم
چه کند پیش تو صاحب نظر از دیده وری
حیف صد حیف اگر چشم من افتد بر غیر
با وجودیکه تو اندر دل و اندر نظری
چون نه سر حلقهٔ عشاق تو باشد یوسف
او بحسن دگر و تو بجمال دگری

آسمانها و زمین با همه پر نور تست | روز و شب روشنی دیدهٔ شمس و قمری

(۹۲)

رحم کن رحم بر آشفتگی جان عزیز
چون توانی که برحمت بکنی چاره‌گری

ای باد من فدایت باشد که صبح و شامی | تا مصطفی رسانی از جان ما سلامی
پیشش بهر فشانم سینه پر ز داد و درد | چون عنبری و عودی از بهر پیشکش شامی
تمکین چه طرف بندد گر جوش حسن بخشش | هجر و ز عشق قصه هر پخته و خامی
داغی بسینه سوز دگر هجر بر فروز و | تا در تمام گاه پیشش چو نا تمامی
تا کی خراب دارد ناکامیم بفرقت | یا رب نه رحمت او گاهی رسم بکامی
خوش آن نفس که از دل با شوق او برآید | چون عمر پا ندارد اندر جهان دوامی

آمد عمر رشیدا تا نعت او سراید
ساقی ز باده پر کن چون آفتاب جامی